

متوجه فتح دکن شد - و صاحب سونگهی این دیار بایشان متعلق گشت -
 و نواب خواجه بیگ میرزا از کومکیان این سپه سالار شد - و کمال ربط و اتحاد
 از آن جانب و نهایت عنایت و مرحمت ازین جانب بظهور می آمد -
 حکومت شهر احمد نگر که پایه تخت نظام شاه بود با منصب
 پنج هزاری بایشان تجویز نمودند - و در ایام بودن احمد نگر چندان
 مصاف نامی با اهل دکن نمود که قلم از عهدۀ تقریر و تحریر -
 آنها بر نمی آمد - چنانچه مدت یک سال محاصره بود - و در مدت
 محاصره داد مردی و مردانگی داد - و بجهت نرسیدن مدد و کومک
 بدستوری که در ضمن فتوحات سپه سالار تحریر رفتہ صایح نموده به برهانپور
 نزد سپه سالار آمد و احمد نگر را با اهل دکن گذاشت - و الحال بمنصب
 پنج هزاری سرافراز ست - و در پرگنه انگونه می باشد و کمال اتحاد و اخلاص
 باین سپه سالار دارد - و در هزار و بیست و چهار هجری که میرزا ایرج
 خلف صدق سپه سالار متوجه فتح دکن بود و در حوالی کرکی میانۀ او
 و ملک عنبر مصاف واقع شد و شکست بجانب عنبر افتاد - مردی
 و مردانگی و صف آرائی که این سید بزرگوار نموده بر عالمین ظاهر ست -
 و بتقریبات در هنگام تحریر آنها مذکور شده در اینجا ایران نمی نماید - القصة
 در همت و شجاعت و غریب نوازی و فقیر دوستی حاتم زمان و رستم ثانی
 و فرزند علی عمران ست - و در حالت و کیفیت و فقر و مسکنت
 و درویشی و همت و شجاعت این سید بزرگوار هیچ یک از اکبر زمان را
 سخن نیست - و اکثری بی مثلی او درین فنون معترف اند - و اکثری
 خانمان عراق و خراسان را بقدر مقدور رعایت نموده و باوطن خود
 میفرستند - و جمعی کثیر از طایفه شخاوند و مستعدان ایران مثل میرهاشم
 عقیل کربلایی و مولانا ولی طالبش در ملازمت ایشان بسر می برند - و تمام

عمر صحبت ایشان با علما و فضلا ست - و با وجود این حالت و نجابت خود را از مریدان و معتقدان این سپهسالار میداند - و حق امداد و اعانت و یاری این دستگیر در ماندگان را فراموش نمی نماید - و همواره بذکر معاصد ایشان رطب اللسان است - امید که تا قیام قیامت در ظل حمایت و کف عفت این سپهسالار باین طرز و طور^(۱) بوده باشد *

میرزای میرزا^(۲) حسن بیگ

میرزا حسن بیگ از دردمان کثیر الاحسان میر علی شکرست - و در ایران و توران بحسن بیگ شکر اغلی مشهور و معروف است - و او نیز بدستور این سپهسالار از جانب مادر پدران ایشان بقرا یوسف باین طریق که صبیح علیشکر بیگ زن میرزا یوسف بن جهانشاه بن قرا یوسف بوده - و از یادگار بیگی فام صبیح حاصل شده که زوجه یادگار قاسم میرزا بوده - و از یادگار قاسم میرزا دو صبیح بهم رسیده - بیگی جان خانم و بیگی خانم - از بیگی جان خانم که زوجه علی بیگ شکر اغلی بوده میرزا حسن بیگ بوجود آمده - و از بیگی جان خانم که بعقد سید السادات میرزا فصیح نقیب القباذ تبریز در آمده بود میرزا عبد العلی و بیگی جان خانم متولد شده بود - و بیگی جان خانم در عقد میرزای^(۳) مومی الیه در آمد می رسد - و صبیح میرزا سکندر در حباله آبای عظام ایشان بوده - و سلسله نسبت او باین سپه سالار باین طریق نیز مذکور

(۱) در نسخه ب "طور نماید" ثبت است و نیز در آن مرقوم است که بتاریخ شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و عشرين و الف در احمد نگر این بزرگ صوری و معنوی بروضه رضوان خرامید ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "نواب میرزا حسن بیگ" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "میرزای حسن بیگ مومی الیه در آمد" مرقوم است ۱۲ *

میشود می پیوندد که حسن بیگ بن علی بیگ بن حسن بیگ بن علی شکر بیگ - چون احوال میر علیشکر بیگ و سلاطین قراقویندلو که جد مادری سلسله علیه میرزا اند در تواریخ مبسوطه ظاهر است - مجملی از احوال حسن بیگ بن شکر اعلی که در میانه قزاقاش باین نام مشهور است که سید صدر الدین محمد بن سید احمد الحسینی النطقی که ملازم و چاکر ایشان بوده و در ایام حیات او رقمزده کلک غنبرین ساک گردانیده و در بحر شاهنامه نیز کتابی نظم نموده درینجا مذکور میشود - و سلسله نسبش بدستوری که ذکر شد سیه سالار کامگار در عایشکر بیگ که جد پنجم سیه سالار است می پیوندد - و خود نیز در میانه سلاطین و اکابر ترکمانیه هم بسبب نسب و حسب و هم از رهگذر دانش و شجاعت ممتاز بود - و در وادی شجاعت و مردانگی در میانه سپاهیان ایران علم بود - و همواره بمناصب ارجمند و مهمات لایقه و مصاحبت پادشاهان ذی شان صغویه از همگنان در پیش بود - و محرم بزم و رفیق رزم بود - و امرا و اعیان و ریش سفیدان ترکمانیه تقدّم و پیشوائی او را در هر باب بجهت حسب عالی و نسب متعالی مطیع و منقاد بودند - و در جمیع اوامر و نواهی که در میانه ایشان روی میداد به رأی رزین اصابت قرین او مشوره می نمودند - و در وادی اهلیت و موزونیت و استعداد سخن سنجی نکته دانان و سخن سنجان ایران سرآمدش می دانستند - و الحق طبعی عالی داشت - و نسخ تعلیق را نیکو می نوشت - و اشعار آبدار آن جناب در ایران و روم مشهور است - مقیمی تخلص مینمودند - اگرچه حالت و مرتبه و نجابت ایشان زیاده از آن بود که متوجه شعر و شاعری شوند اهلّیت و آدمیت و موزونیت سبب این شده بود که گاهی پرتو التفات بر نظم و نثر می انداختند - و ابیات عاشقانه عارفانه بنظم می آوردند - اگرچه ولایت همدان جنت نشان محل و مسکن

آبای عظام ایشان ست و ملک موروثی او بود و در عالم بقلم و علیشکر اشتهار دارد - در دارالسلطنه تبریز که آن نیز پای تخت سلاطین ترکمان است بسر میبرد - و مسکن و مقر جسته بود - و خود اکثر اوقات در دربار بادشاه و اردوی معلی در عراق می بود - و مردم و متعلقان او در تبریز بسر می بردند - و در هنگامی که در تبریز می بود چلی بیگ علامی و حکیم ابو طالب تبریزی و غیاث دوازدهمی که از مشاهیران و مستعدان آذربایجان بودند در صحبت سامی ایشان بسر برده کمال رعایت می یافتند - و مدح آن جناب میگفتند - و میانه ایشان و نواب سیادت پنجاه غفران جایگاه میرزا عبدالحسین جهانشاهی که از اجلّه سادات رفیع الشان تبریز بود و آبای کرام او از اسباط میرزا جهانشاه و میرزا اسکندر بن قرا یوسف بودند - و ازین رهگذر بجهانشاهی مشهور اند مجدداً رابطه خویشی و نسبت بهم رسیده بود - و همشیره میرزای مومی الیه خان بیگی خاتم نام در عقد^(۱) میرزا حسن بیگ بود - توطن تبریز ازین رهگذر اختیار نموده بودند - و املاک نفیس و منازل دلکشای فرح افزا در تبریز دل آویز بهم رسانیده بودند - القاصد قلم مکسور اللسان از شرح حسب و نسب آنجناب عاجز ست - شمه از توجه ایشان بجانب هندستان رقم مینماید - چون نواب کامیاب سپهر رکاب شاه عباس صفوی بجهت مخالفت که اعیان و سلاطین طبقه ترکمان و تملو^(۲) بازدک زمانی پیش از جلوس او بر تخت سلطنت ایران با برادر اعز ارشد برخوردارش سلطان حمزه میرزا که لوای سلطنت در ایران برافراشته بود - و همگی مطلب ایشان آن بود که برادر کهنتر

(۱) در نسخه ب «عقد و حباله میرزا» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «طبقه ترکمان با برادر اعز ارشد ارجمندش سلطان حمزه»

او ظهمناسپ میرزا را بتخت سلطنت (۱) نشانند با طایفه ترکمان و تکلو
 بد شده بود - و بآن انتقام اکثری از اعیان این قوم را که مدار سلطنت
 ایران بر ایشان ست بقتل رسانید - و مابقی را در مقام قتل داشت -
 و قلع و قمع ترکمانیه را بر خود لازم ساخته بود - و شرح آن طول تمام
 دارد - و این بزرگوار از اعیان و اکابر آن طبقه بود - بودن ایران را صلاح ندیده
 بارادار دریافتن صحبت این سپهسالار که ملجا و ملاذ ترکمانیه بود متوجه
 هندستان گردید - چون خبر توجه ایشان بهند رسید دران ایام در یکی از اسفار
 بملک گیری مشغول بود - از جمعی از ثقات استماع رفت که ملازمان
 و بازماندگان این سپهسالار که در لاهور بودند تا رسیدن ایشان بلاهور قریب
 به پنجاه هزار روپیه از نقد و جنس بوسم اقامت و تحف بمیرزای موسمی
 الیه تکلف نمودند - و روانه خدمت و ملازمت سپهسالاری ساختند -
 چون خبر توجه ایشان بسپهسالار نیز رسید بیشتر از پیشتر در اعزاز و احترام
 ایشان کوشیده باز خانهای لایقه و مایحتاج و ضروریات ایشان را چنانچه
 لازم احسان این کریم غریب نواز ست ارسال داشتند - و بعد از وصول
 و دریافت ملازمت سپهسالار و بعمل آمدن بعضی مقدمات که لازم میزبانی
 و مهمانی ست بآنین و طریقی که درخور و شایسته بود بنظر بادشاه ذمی جاه
 جلال الدین محمد اکبر در آوردند - و بمناسب مناسبت عالی از جانب
 بادشاه بوسیله و التماس ایشان اختصاص یافت - و در خدمت بادشاه راه
 مصاحبت و مجالست او را روی داد - و در هنگامی که این سپهسالار
 متوجه فتح دکن بود جدائی بخود قرار نداده ملازمت ایشان را بر همه
 چیز ترجیح داد - و حسب التماس از کومکینان ایشان شد - علی ای حال

(۱) در نسخه الف «بتخت نشانند» مرقوم است ۱۲ *

در مدتی که در قید حیات بود بدان چه ممکن و مقدور بود از اعزاز و احترام ایشان دقیقه فوت و فرو گذاشت نشد - و مفاصیح عالی از جانب پادشاهی درین صوبه باو مرجوع بود - و در صباح و رواج بشرف صحبت سامی ایشان مشرف میگردید - تا آنکه بتاریخ تسع و الف در سیوگام باجل موعود در گذشت - و در ولایت خاندیس مدفون گردید - بدولت نسبت این سپه سالار معزز بشاک رفت - و فرزندان و فرزند زادگان او الحال در ظل حمایت و عنایت سپهسالاری بر آسوده در بزدگی و منصب پادشاه اوقات میگذرانند - و چون مجمعی از اهل بیت و طبع نظم ایشان ثبت رفت - این چند بیت از اشعار غزل آنجناب نوشته میشود *

* ابیات *

دگر گل گل شده باغ جمال از بادۀ نابش

فگنده آتش اندر آب حیوان لعل سیرابش

[وله]

الماس صبر بر جگر ریش بسته ام

دانسته ام علاج دل زار خویش را

[وله]

من مید تیـره بختـم و از ننگ لاغری

محرورم نیم ز خنجر قصاب روشن ست

[وله]

سفر کردم شکیم رفت از دل صبر از تن هم

وصالی بوده با دلداری در یک شهر بودن هم

[وله]

همه عمرم بزندانِ غمت بگذشت میترسم
که بهر جان من این عقده باشد بعد مردن هم

[وله]

عشق را بازپچه بسیار و کمین نیرنگ او
این که از یک پیره‌ن هم کور و هم بینا کند

[وله]

در آغاز طلب مخصوص خویشم کرد میترسم
که این هم صحبتی آخر بلامی جان من گردد

[وله]

رقیب آمد بدولت از سفر مردانه باش ای دل
که دیگر موسم بی لطفی و وقت تغافل شد

[وله]

درد تو دیوانِ عشق کهنه را شیرازه بست
بیقراری با دل عشاق عهد تازه بست

[وله]

روزگاری که مقیمی بفرانگت گذراند
آه اگر طالع برگشته قضا نماید
ستخیز است ز هجران تو در ملک دلم
که اجل گم بود آنجا و بلا نماید

چون قلم سوانح پیمای از شرح کمالات حسبی و نسبی میرزا حسن
بیگ که بعجز اعتراف نمود - مجملی از احوال حسن بیگ بن علیشکر

بیگ که جد اعلی این میرزای نامدار ست - و موافق آنچه سید صدر الدین
 محمد در رساله که بنام آن جناب و احوال خیر مآل او ترتیب داده و در
 سلسله میرزای مذکور موجود ست و بنظر در آمده بیان مینماید -
 و ایراد آنچه آن سید بزرگوار در وادی این شجاعت و نجابت
 آثار نوشته خالی از غرابتی نیست - و کوتاهه بیدان حمل بر مبالغه و دیگر
 مقدمات خواهند نمود - آورده که چون حسن بیگ آق قویونلو لوی
 سلطنت در ایران بر افراشت چون حسن آقا را از جانب والده نسبتی
 بآن سلطنت پناه بود نزد خود برده در مقام تربیت او در آمد - تا آنکه
 به پانزده سالگی رسید - در زمانی که در دیار بکر و حوالی شط فرات میان
 میرزا جهانشاه و حسن بیگ مجادله و مقابله بود - احمد بیگ و سلطان
 خلیل بقراوی مقرر شده بودند - آنچه آن جناب نیز با ایشان رفیق بود - و از جانب
 میرزا جهانشاه پروانچی که معتمد او بود با جمعی از بهادران قراقویونلو
 نامزد شده بودند - و حکم شده بود که احدی از آب فرات که در میان این
 دو لشکر (۱) سنی بود عبور نکند - حسن آقا ازین مقدمه غافل با یک نفر دیگر از
 آب فرات بگذشت - چون قاسم پروانچی دید که در نفر از مردم حسن
 بیگ از آب گذشته است جمعی را بگرفتن ایشان مقرر نمود - آن جماعه
 خواستند که او را دستگیر نمایند - اول متوجه ایشان شد - چون کثرت مخالفان
 زیاده بود اسپ خود را در آب فرات انداخت که بجانب سپاه خود بگذرد -
 شاه حسین در تنگی که از بهادران سپاه میرزا جهانشاه بود در عقب او اسپ
 در آب راند - چون حسن آقا دید که شاه حسین این جلالت نمود عنان اسپ
 را در میان آب بجانب شاه حسین گردانیده نیزه بر کمر بند او زد که جوشن

(۱) در نسخه ب "دو لشکر عظیم" مرقوم است ۱۴ *

را دریده در آهن کمر بند بند شد - و قوت کرد که او را از اسپ در اندازد -
چون آب عمیق بود هر دو ماهی وار در دریا غوطه خوردند *

• بر افروخت آتش ز دریای آب

تو گفتی که دارد قیامت شتاب

و کم از یک ساعت در آب فرورفته چنانکه بعضی از سلاح غنیم بر روی
آب افتاده آب برد - چون از زیر آب بر آمدند هر کدام رو بطرف مردم خود
بودند - هر دو لشکر ازین دلیری در تعجب افتاده آفرین کردند - چون حسن
بیگ متوجه قلعه میلدن که در تصرف بادشاه مصر بود شد - و حکم یورش
فرمود - حسن بیگ خود را تنها بدر قلعه رسانید - و شخصی را در بالای قلعه به
تیر زده معاودت نمود - و در حالتی که حسن بیگ متوجه شام بود آنجناب
با برادر و یکنفر دیگر اثنالی راه بجهل کس از لشکر غنیم برخوردارند - تنها بر
ایشان تاخته دو نفر از ایشان را از پای در آورد و ما بقی را پی سپر باره
شجاعت نمود - و چون از شام مراجعت نموده بحصار بدیده رسیدند ده
هزار کس از حصار بر آمده در کنار آب ساجور راه بر لشکر حسن بیگ
گرفتند - حسن بیگ آنجناب را با وجود صغر سن با پانصد نفر بجانب
آنجماعه فرستاد - تخمینا سه ساعت از شب گذشته بود که با آنجماعه
رسیدند - و درمیانه نهری عمیق بود - در شب عبور نمی نمود - آنجناب
پیاده شده از آن نهر بگذشت - و یکنفر از مخالفان را بکشت - و بخیمه که
بر کنار نهر بود درآمد - از نوادر اتفاقات آن خیمه از امیر آن لشکر بود -
صاحب خیمه چون ملاحظه آن جلالت نمود خود را بطویل رسانیده بر
اسپ بی زین سوار شده فرار نمود - و سپاهیان چون دیدند که سردار ایشان
میگریزد بی آنکه بحقیقت معامله برسند تمامی روی بفرار آوردند - و به
تنها فتح آن طور لشکری نموده بملازمت حسن بیگ آمده معزز گردید -

چون حسن بیگ از حصار بدیه مایوس شده کوچ نمود جمعی کثیر از پیادگان و سواره از قلعه بر آمده آغاز حرب و قتال نهادند - حسن بیگ بر بالای تپه ایستاده نظاره می نمود که حسن آقا با معدودی چند بدفع ایشان شتافت - و حرب در پیوست - رفیقان او را پای تهور از جامی رفت - حسن آقا تنها متوجه شده تا پای حصار ایشان را راند - و با یکی از ایشان چهره شده آن شخص تاب مقاومت نیاورده خود را بمحوظه انداخت - و از آنش تیغ جانشوز او خلاص (۱) یافت - آن جناب پیاده شد که او را بدست در آورد - آن جماعه همگی هجوم آوردند - و آن شیربیشه شجاعت را در میان گرفتند - و در آن ساعت دست برد چند نمود که اکنون درمیانه ترکمانیه مثل است - و در هنگامی که در قراباغ چنانکه مشهور است میانه سلطان ابو سعید و حسن بیگ مجادله بود - سلطان ابو سعید خندقی بر کنار اردوی خود حفر نموده بود - و عرادها بر کنار آن نصب کرده - حسن بیگ فرمود که سلطان خلیل و محمد بیگ مشهور باغور لو محمد با جمعی از دلاوران ترکمان از کثرت و جلالت خصم ملاحظه نمودند بحوالی اردوی سلطان رفته اظهار قدرت خود بکنند - چون بحوالی خندقی که سلطان بر کنار اردوی خود کنده بود رسیدند - آنجناب پیاده شده اسب خود را بخزانه دار شاه علی سپرده از خندق عبور نمود - و شمشیری بر عراده زده مراجعت نمود - و این جرأت بغیر ازین بهادر کسی نکرده که تنها بمیان سیصد هزار سوار پیاده رفته شمشیر بر عراده زده سلامت معاودت نماید - و در همین روز سیصد نفر از لشکر چغتائی بقراولی رفته بودند - و سه نفر از مردم حسن بیگ را گرفته می آوردند - آنجناب تنها بر ایشان تاخته آن گروه را منهزم ساخت - و آن

(۱) در نسخه ب « خلاصی یافت » مرقوم است ۱۲ *

دو کس را خلاص ساخته بلشکر (۱) خود رسانید - و بعد از فتح سلطان ابو سعید
 حسن بیگ متوجه غزای کفار گرجستان شد - و مصافی چند دران ولا
 با کفار نموده که اگر نوشته آید هر اینه عقل را در قبول آن تردد تمام ظاهر
 گردد - و در وقتی که مراد بیگ بانیدری در عراق لوای سلطنت بر افراشته
 بود و پیر علی بیگ پسر بزرگ علیشکر بیگ که داماد میرزا اسکندر
 بن قرا یوسف بود و میرزا ابو یوسف مکحول پسر میرزا جهانشاه را در شیراز
 بحکومت بر داشته بود - و او را نیز تسخیر عراق ترغیب می نمود - مراد
 بیگ بتخیال خلاف بحوالی سلطانیه آمد - سلطان خلیل با لشکری گران
 سنگ بدفع او نامزد شد - مراد بیگ را پلای ثبات از جای رفته فرار نموده
 نزد میر حسن کیای جلادی مازندرانی رفت - حسن آقا تنها خود را با غرق
 اسپ به مراد بیگ رسانیده چند نفر از اعیان مراد بیگ را بقتل رسانید -
 و خزانه مراد بیگ را در کل بدست در آورده مراجعت نمود - چون
 محمد (۲) بیگ را بدفع پیر علی بیگ و میرزا ابو یوسف نامزد نمودند میرزا
 ابو یوسف شیراز را گذاشته بطرف کرمان فرار نمود - حسن آقا با یک نفر دیگر
 خود را بمردم مرزای مشارالیه رسانیده داد مردانگی داد - و در زمانی که
 بعضی از عساکر حسن بیگ از زیادتی لشکر رومی متفوق گشته بودند خزانه
 حسن بیگ را میخواستند که تاراج نمایند - آن جناب با ده نفر متوجه آن
 آن گروه که زیاده از حد و عد بودند شد و متفرق ساخت - و خزانه را برده
 بقلعه ماکویه آذربایجان سپرد - و چون مراجعت نمود و چهل نفر از ایشان
 سر راه برو گرفته بودند تنها بر ایشان تاخته جمعی از ایشان را از اسپ فرود

(۱) در نسخه ب « بلشکر گاه خود » ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخه ب « مراد بیگ » مرقوم است ۱۴ *

آورده اسیر گردانید و درین اثنا خبر رسید که زینل (۱) بیگ که خلاصه ارلان
 حسن بیگ بود بدست رومیان کشته گشت - و این جناب را محبت تمام
 بزینل بیگ بود - و او را شفقت و محبت تمام باین نامدار بود - اسپران را
 امان داده بخدمت حسن (۲) بیگ شتافت - و چون حسن بیگ در گذشت
 سلطان خلیل خلف او بر تخت سلطنت نشست - سلطان یعقوب برادر او
 نیز لوای سلطنت باوج مهر و مایه رسانید - و بجانب دیار بگردفت - بمکاربه
 و مدافعه سلطان خلیل اشتغال نمود - در آن وقت حسن آقا و برادر او
 ملازمت سلطان خلیل بودند - چون نایره قتل اشتعال پذیرفت جلالت‌های
 مردانه نمودند - سلطان اراده بر فرار نمود - حسن آقا زبان بطعن او کشود - درین
 حال یکصد سوار بسطان دو چار شدند - سلطان بغیبت متوهم شد - حسن آقا
 خود را بآن طایفه رسانیده سردار ایشان را به نیزه در زد - و بر دیگری حمله
 آورد - آنشخص نیزه بر دست او زده زخم‌دار کرد - باوجود زخم او را نیز در
 زدود و میخواست که کار او را بسازد چون عجز آن شخص ظاهر شد
 گریبان او را گرفته از زمین برداشت و سوار نمود و آزاد کرد - و سلطان را از
 دست ایشان خلاص داد - چون سلطان خلیل به تیغ بیدریغ بانیدر بیگ
 بقتل آمد حسن آقا و برادر ازین معرکه اراده بیرون رفتن داشتند - بجمعی
 از امرای سلطان یعقوب برخوردند - آن جماعه زبان بذصایح و مواعظ کشودند -
 و گفتند که حسن بیگ را حقوق بر ما و شما بسیار ست - اجتناب از استن
 فرزندان ایشان عین گمراهی ست حسن آقا را دلاسا نموده بملازمت سلطان
 یعقوب بردند - و منظور نظر آن بادشاه گشت - چون سلطان یعقوب را ملک

(۱) در نسخه ب « زینل » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « مراد بیگ » مرقوم است ۱۲ *

صلی شد و بانیدر بیگ که از پروردگان حسن بیگ بود در اصفهان لوای سلطنت بر افراشت - حسن آقا را بیچهل روز قبل ازین مقدمه در عالم روپا ظاهر شده بود که او با سلطان^(۱) سرکشی خواهد نمود - و سرکشی او شعله خسی پیش نخواهد بود - بنابرین بملازمت سلطان یعقوب رفته التماس دفع فتنه بانیدر نمود - و با چهار نفر از سلطان از آذربایجان مرخص شده از سلطانیه تا ساوج بلاح^(۲) که پنجاه فرسخ بوده باشد هیچ جا عنان نکشید - و جمعی از مردم بانیدر که از قم بساوه آمده بودند و قراولی و تحصیل علوفه وغیره می نمودند رانده ساوه را بتصرف در آورد تا بتصرف آوردن ساوه قریب بده مرتبه به بیست کس و سی^(۳) صد دفعه بدویست کس و سیصد کس از مردم بانیدر بر خورده ظفر یافت - جمعی را اسیر نمود - و در همان شب که ساوه بتصرف آوردن اسیران را با خبر فتح ساوه نزد سلطان یعقوب فرستاد و از ساوه متوجه قم شد - و شب هنگام بدروازه قم رسیده آواز بر آورد که شما را از سیاست سلطان یعقوب بیم نیست که قم را مستحکم کرده اراده خلاف دارید - حمزه بیگ که از مقربان بانیدر بود سوگند یاد نمود که هرچند پردلی و شجاعت تو ظاهرست اما بانیدر از آن طرف شهر فرود آمده - و این جرأت نمودن خون خود ریختن است - ازین سخنان اندیشه زخموده زبان باهانت بانیدر و اتباعش بر کشود - و گفت که بر شما قسم است که در را بکشائید که من با هر که درین شهر هست در آویزم - چون دروازه نکشوند و کسی بروی نیامد که با او محاربه نماید بساوه مراجعت کرد - و چون

(۱) در نسخه ب «با سلطان یعقوب سرکشی» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «ساوج ملاح» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «چند مرتبه بدویست» مرقوم است ۱۲ *

بساوه رسید صوفی خلیل از جانب سلطان یعقوب با لشکری عظیم بعزم فتح قم آمده بودند - بجهت آنکه دیگری بر او سبقت نجوید در همان روز بجانب قم برگردید - چون بقم رسید اثری از صوفی خلیل و مردمش که از عقب او آیند ندید - باز بطرف ساوه آمد - در دو فرسخی ساوه بصوفی خلیل رسید - بانیدر نیز از قم باران پیش دستی نمودن بساوه آمد - و رسیدن بانیدر بیگ بحوالی ساوه یکی بود - القصة از طرفین مستعد جدال و قتال گردیدند - بعد از گپ و دار بسیار مضمون این بیت بعمل آمده که *

با ولی نعمت از برون آئی گر سپهری که سرنگون آئی
* بیت *

شکست بجانب بانیدر افتاد و بانیدر از معرکه برون رفت - و حسن آقا متعاقب رفت - چون بفزدیکی قم رسید اسپش زبون شد - اسپه پالانی از دست اردو بازاری گرفته بی زمین بر او سوار شد - و خود را در قم باردوی بانیدر رسانید - و اردو بار نموده مستعد فرار بودند - و از بانیدر اثری ظاهر نبود - بمیان آن اردو در آمده آواز داد که من حسن آقایی شکر او غلیم و این اردو از من ست - اهل آن اردو چو آواز و نام حسن آقا را شنیدند بی دست و پا شده از در اطاعت و انقیاد در آمدند - اموال و اسباب را تا رسیدن دیگران در ضبط آورد - و در روز عید رمضان بنظر سلطان یعقوب در آورد - و در آن روز هیچ کس در معاربه و جلالت بر او سبقت نجسته بود - و چون سلطان یعقوب ازاده فتح شیروان و گرجستان نمود معاربات نامی ازو بعمل آمد که نزدیک بخرق عادت توان گفت - و در زمانی که سلطان یعقوب لشکر بر سر میرزین العابدین مازندران فرستاد - مصافی چند در مازندران و دامغان با اهل مازندران و لشکر چغتائی که در دامغان بودند نمود - که زبان روزگار از ادای آن عاجزست - و در مصافی که در میان

شیروان شاه و سلیمان بیگ بیزن^(۱) که از جانب سلطان یعقوب بکومک او آمده بود و سلطان هدایت نشان سلطان حیدر صفوی که پدر شاه اسمعیل است واقع شد - داد مردی و مردانگی داد - و همه مطلب او آن بود که خود را دران میانه بسططان حیدر رساند - و از حال عصیان و استیلائی شیروان شاه و سلیمان بیگ بیزن واقف سازد که علاجی در کار خود نکند - میسر نشد - و سلطان حیدر درین مصاف گشته شد - و قریب بدویست نفر از زن و مرد دانسته اسیر نموده بود - تمامی را اسپ و خرجی داده باو طان خود فرستاد - و از قتل سلطان حیدر متالم و پریشان بود - و دران ایام حکومت قابین عراق بحسن آفاتعلق داشت - حکومت یزد^(۲) علاوه آن شد - و جمعی از اهل فساد در آن ولایت بودند همه را بر انداخت - و در خلال این احوال سلطان یعقوب زندگانی عارضی را بحیات ابدی مبدل ساخت - و سلطنت آذربائیجان به بایسنغر سلطان رسید - و سلطان خلیل مخالفت او نمود و کار بمجادله انجامید - اکثر بادشاهزادگان در میانه^(۳) تلف شدند - محمود^(۴) بیگ پسر برادر سلطان یعقوب عراق در تصرف آورد - صوفی خلیل متوجه او شد - محمود بیگ بقتل رسید - باریک بیگ پسر اسمعیل مهردار راودلی فابنی را با صد سوار بداروغگی یزد فرستاد - و چون بحوالی یزد رسیدند یک صد و پنجاه نفر دیگر با خود یار ساخته روانه شهر یزد شد - چون آن جناب بر این حال اطلاع یافت بصوب ایشان شتافت - و در مبدید^(۵) که بهترین ملوکات یزد ست بایشان رسید - آن

-
- (۱) در نسخه الف "بیزن" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه ب "سر و یز" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب "در میان" مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف "محمود پسر برادر" ثبت است ۱۲ *
- (۵) در نسخه ب "در موضع مبدید" مرقوم است ۱۲ *

جماعه حرف صلح در میان در آوردند و میخواستند که بعصیه کار از پیش
برند - در آن وقت آن جناب با شش نفر بر سرپلی که مور را بچال
عبور نمود مقام داشتند - و شخصی که حرف صلح مذکور می ساخت
عزلی ایشان را گرفته بود و التماس توقف مینمود که آن جماعه بر آمده تیر
بازان نمودند - و در نفر از شش نفر که با حسن آقا بودند زخمدار شدند -
عزلی اسب را از دست آن شخص کشیده خود را بر آن درپای تیر
و شمشیر زد باریک را که سر کرده ایشان بود بر خاک هلاک انداخت
خواست که کار او بسازد - چون از در عجز در آمد لوزا بچال امان داد
و متوجه آن گروه شد - شصت نفر شمشیرها کشیده حمله آور شدند - با چهار
نفر بمیان ایشان در آمده مظفر منصوره شد - و بسیاری از ایشان را اسیر
نمود - و آن جماعه که درین سفر با او همراهی نموده بودند نوازش نموده به
بزد معارفت کرد - و بر مسند حکومت نشست - معاندان او جمعی
باصفهان بفرز اسمعیل بیگ و موسی بیگ پسران صوفی خلیل رفته - و برخی
به همدان و جربانقان نزد صوفی خلیل که لولی ساطفت بر اثر داشته بودند رفتند -
صوفی خلیل بقصد انتقام تا حوالی درانه اصفهان که سرحد ولایت بزد
است آمد - و حاجی حسین نابتی را بمکر و حیل فرستاد که سخنان پر بیم
و هراس مذکور سازد - شاید آن جناب از راهمه بزد را گذاشته فرار نماید -
حسن آقا بمزخرفات او ملتفت نشد - آماده استقبال شد - و پانصد نفر سوار
جرا را به مددش بر سر راه فرستاد - و ملازمان صوفی خلیل نیز بان حوالی
آمده بودند - دو سه روزی پای ثبات افشرد فرار نمودند - و خود را بصوفی
خلیل رسانیدند - صوفی خلیل بار دیگر لشکر به بزد تعیین نمود که حسن آقا
را بدست در آورد - چون دو سه منزل آمدند خبر رسید که سلیمان بیگ
گلپلی بیگ را به تیغ بیدریغ گذرانیده بعزم تسخیر تبریز می آید -

صوفی خلیل بی اختیار متوجه تبریز شد - و ایالت یزد را بحسن آقا تچوپز نمود - و کس نزد اسمعیل بیگ و موسی بیگ فرستاد که ترک رفتن یزد نمایند - و اکثر مردم که در آن ایام از حسن آقا برگزیده بودند آمده در یزد ملازمت نمودند - از آنجمله شاه محمد بیگ پرناک که در اول شوکت محمود بیگ کاشان به آتش ظلم او سوخته بود بملازمتش آمد - و بانعامات سرافراز گردید - و انتظار فرصت می برد که قایمیش بیگ که ابن عم سلطان یعقوب بود و بعد از واقعه سلطان و استیلای محمود بیگ بر عراق عجم در عراق عرب در جزایر و بیابانها بسر می برد از آنجا خود را بیای بوس سلطان محسن رسانید و بقدر قابلیت و استعداد رعایت یافت - از آن دولت نیز محروم مانده بشیراز نزد منصور بیگ پرناک رفته - و چون زای او را بروفق صواب ندید خود را به یزد نزد حسن آقا رسانید - و مقدم او را گرامی داشته بتاریخ رمضان سنه هشت صد و نود و شش با قایمیش بیگ در مخالفت صوفی خلیل عهد و بیعت کردند - درین اثنا امرای شیراز با پنجهزار (۱) سوار متوجه او شدند - چون بحوالی یزد رسیدند نعمت الله وزیر و احمد جولان را برسم ایلیچگیری فرستادند که ما نیز در مخالفت صوفی خلیل با شما متفقم - اگرچه مآل حال ایشان ظاهر بود چون ظاهراً از در دوستی در آمدند در تفت (۲) یزد ایشان را استقبال نمود - و آخر اراده آن گروه ظاهر شد که اراده شبیخون داشتند - و شرح آن طول تمام دارد - آخر بصلح حرف زدند و هر دو لشکر نزول نمودند - و قرار شد که زیلوجه باسم شاهزاده عالمیان بایسنغر مرزا بوده باشد - و ایشان هر کس بقدر رتبه خود بر حواشی آن قرار گیرند - و سامان خود کرده

(۱) در نسخه ب «با هزار سوار» مرقوم است ۱۲ *

(۲) تفت بالفتح نام جایی از مضافات یزد - فیثک اللغات *

بر سر صوفی خلیل بطرف اصفهان روند - و پسران خود اصفهان
 بیگ و محمد بیگ را در آن روز بدیدن امرای شیراز فرستاد - و بتجدید
 عهد نمود و مقرر شد که فردا داخل یزد شوند - چون شب شد امرای شیراز
 در مقام شبیخون در آمدند - و آن جناب و قایمش بیگ در مقام دفع ایشان
 شدند - با آنکه لشکر شیراز غلبه تمام داشتند طرفه مصافی دست داد -
 و قایمش بیگ با صد سوار دو سه مرتبه صف احمد جولان را برهم زد - و
 خود را با احمد جولان رسانیده میخواست که او را به نیزه از پای در آورد
 که جمعی از کمینگاه در آمدند - و چون پیمانۀ عمر جناب قایمش بیگ پر
 شده بود سرنگون ساختند - و آنحضرت با قاسم بیگ ولد منصور بیگ پرناک
 در مقام گیر و دار بود - و زیادتیها با وجود کمی لشکر می نمود که احمد
 جولان و دیگران روی باین جانب نهادند - و قریب سه هزار کس او را
 در میان گرفتند - و قاضی سکی^(۱) را که از شجاعان آن لشکر بود بر خاک
 هلاک انداخت - و حسن پروانچی را نیز به یک طعن نیزه کار ساخت -
 و کوک حسن را نیز از پا در آورد - و شیرچی منصور بیگ و میر آخور او
 را سزا در کنار نهاد - و فرزندان دولت یار او نیز هر کدام دو سه نفر را در
 ربودند - درین اثنا نیزه بر روی محمد بیگ خلف اوزدند که آن زخم آیت
 شجاعت او شد - و چهار زخم بحسن آقاسید - چون دید که کوشش فایده
 ندارد در میانۀ آن معرکه ایستاده - لشکر دشمن باو گفته که قایمش بیگ کشته
 شد - و شاه محمد بیگ فرار نمود - چرا خود را در هلاکت می اندازی -
 بایشان گفت که آمده شمشیر و پراق مرا بگیرند - کس را یاری آن نبود
 که نزدیک او رود - گفتند که خود شمشیر و پراق خود دور کن - حسن آقا
 تبسم نموده پیاده شد - و پراق خود دور کرد - و بدست ایشان گرفتار شد -

(۱) در نسخه ب «قاضی مسکین» مرقوم است ۱۲ *

چون او گرفتار شد ولدان او با اهل و عیال و ایل و ایماق از میانه برون رفته -
 کوتوالان او شهر یزد و قلعه تسلیم نمودند - درین حال خبر از جانب منصور
 بیگ برناک رسید که حسن آقا را بشیراز آورد - چون او را باردومی منصور
 بیگ بردند با آنکه زنجیر داشت چون حقیقت مردانگی و شجاعت
 او را از مردم خود تحقیق نمود - قریب به یکصد کس دران مجلس
 اظهار نمودند که از آنجانب درین مصاف زخم خورده بودند - و با دست
 او بایشان رسیده بود - و جمعی نیز تصدیق کردند که چون متوجه ایشان
 شده بقوت فرار از پیش او برون رفته بودند - منصور بیگ گفت که شخصی
 که صد کس در یک مجلس تصدیق نمایند که از زخم خورده اند و با جمعی
 کثیر برابری نموده - اسب و یراق او بدیگران دادن محض بی مروتی ست -
 و یراق او را باو داد - و بند و زنجیر او را برداشت - چون امرا این
 مقدمه را دیدند در خدمت منصور بیگ در قتل او سعی شدند - و
 منصور بیگ از سخنان ایشان آزرده شده التفات ننمود - چون منصور
 بیگ استقامت مزاجی نداشت اعتماد بر قول منصور بیگ ننموده از
 شبانگاه فارس با پنج نفر بجانب یزد ایلغار انداخت - و حیدر نامی با
 هفتاد و پنج کس از مردم احمد جولان در قلعه یزد می بودند - و آن مسافت
 را که قریب یکصد فرسنگ است در عرض سه روز طی نمود - و بر در
 دروازه آمده در را کشوده روی بجانب قلعه آورد - آن جماعه چون
 ملاحظه آن دلیری و آمدن نمودند بین الصلواتین روز سه شنبه قلعه تسلیم
 نمودند - و همگی مقید شدند - در همان چند روز از جانب شاهزاده
 بایسنقر میرزا خبر رسید که چون بسمع همایون رسید که احمد جولان به یزد
 آمده قایمش بیگ را که بقتل رسانیده حسن آقا را بشیراز برده و این حرکات
 بی حکم ما بوده - حکومت یزد را بدستور بحسن آقا دادیم - و آنچه

از اموال و اسباب او تلف شده باشد باز دهند - این مراجعت و این فرمان رسیدن فی الحقیقه کراماتی بود - از غایت مروت بندگان را آزاد کرده و اصفهان بیگ و محمد بیگ و برز دغان بیگ که در آن شکست بکرمین رفته بودند در جمعه همان هفته بخدمتش رسیدند - درین هفته خبر رسید که لشکر گیلان در رودبار نزول نموده - و محمد آقای حاکم قزوین را عاجز ساخته اند - متوجه قزوین شد تا رسیدن او میانه گیلانیان و پیر بوداق حمزه حاجی لو که بمدد محمد آقا رفته بود مصافی عظیم واقع شده بود - و پیر بوداق بقتل رسیده گیلانیان قزوین را متصرف شده بودند - و در آب گرم حرفان (۱) لشکر شکست خورده بآنجناب رسیدند - و نقل واقعه نمودند - آن جناب با سی نفر مرد پسندیده بایلغار متوجه قزوین شد - چون بعسالی شهر رسید همراهان را بیرون گذاشته خود با دو نفر حسین قلی و قیا نام بدرون شهر قزوین رفتند - و در آن روز بیست هزار گیلانی در قزوین بودند - روز جمعه بود - و اکثری در مسجد جامع جمع شده بودند - آن حضرت بدر مسجد رفته طبل باز کوفت - و گفت که حسن آقای شکر اغلی با لشکری عظیم رسید و باز گشت - آن جماعه به مجرد آوازه رسیدن حسن آقا متفرق شده شهر را خالی نمودند - و بعد از دو روز که ایشان در شرف آباد قزوین بودند لشکر گیلان باز بشهر آمدند - چون خبر بایشان رسید با چهار ده نفر بجاذب شهر قزوین روان شد - و آن گروه هر دل را از شهر رانده پانزده نفر از ایشان دستگیر نموده باز گشت و بشرف آباد آمد - باز دیگر گیلانیان بقزوین آمدند و پانصد سوار در کمین گذاشتند - چون آن جناب ایشان را از شهر بیرون کرد و از عقب میرفت از کمین بر آمده متوجه او شدند - بتوفیق

(۱) در نسخه ب «اب کرم و خرقان» مرقوم است ۱۲ *

. الله تعالى بر ایشان تاخته آن پانصد سوار را متفرق ساخت . و صد نفر
 از ایشان زنده بدست در آورد . و با آن پانزده نفر بدرگاه معلی فرستاد . و خود
 در قزوین ساکن شد . دیگر باره گیلانیان طمع در قزوین کردند . هزار نفر بشهر
 قزوین داخل شدند . آن جناب با ملازمان خود بدفع ایشان رفت . و در
 مقابل ایشان ایستاده آهسته آهسته ایشان را بشرف آباد کشانید . و برگردیده
 برایشان تاخت . آن گروه بد دل رو بفرار نهادند . و از عقب ایشان
 تا بکوه رودبار برفت . چون مراجعت نمود کس از جانب سلیمان بیگ
 بحسن آمده بود و آن جناب را بپایه سریر اعلی طلب نموده بودند . حسین
 بیگ و مهرداد بیگ را در قزوین گذاشته خود متوجه پایه سریر اعلی شد . او را
 بدفع شریعی از اشار آق قویونلو که باهم می بودند فرستادند . دران یورش
 کارهای نامی کرد که زبان قلم از تعبیر آن قاصر است . از انجمله چون
 بحوالی دشمن رسیدند آن گروه خندقی کنده دران میان جای گرفته بودند .
 آنحضرت با معدودی چند بجهت ملاحظه آن خبر بآن حوالی رفت .
 یک هزار سوار برآمده قصد او کردند . دران حال بیست نفر با او بودند . مثل
 عبد العزیز بیگ شکر اعلی و سیدی رمضان اعلی و بوزدغان بیگ و غیره .
 آن جناب برایشان تاخت . و قریب به یکصد و پنجاه طعن تیر و نیزه
 و شمشیر باسپ وحید آن جناب رسیده بود . در تیرکار گر شده بود . یکی
 بر پای چپ و دیگر بر پای راست . باوجود آن حال هزار نفر را شکست
 داد . و جمعی را بقتل رسانید . و همان شب زخم خود را بسته بملازمت
 بادشاه رفت . بادشاه آزرده خاطر بود که چون فردا جنگ خواهد بود
 آن جناب زخم دار ست تردد نمی تواند نمود . آن جناب بعرض رسانید که
 ازین زخمها اصلا دغدغه نیست . چون روز دیگر جنگ در پیوست پیشتر
 از همه کس خود را بکنار خندق رسانید . و تا عصرگاه جنگ کرد . و وقت

عصر که طبل آسایش از طرفین زدند و لشکر معاودت می نمود آنجناب با ولدان خود عبد العزیز بیگ شکر اعلی و دیگر اقوام در کنار خندق توقف نمودند. تا لشکر منصور باروی خود رسیدند. بعد از آن روانه شدند. روز دیگر که لشکر اعدا شکست یافت و مظفر و منصور شدند خبر رسید که کوسه حاجی در عراق باغی شده. آن جناب را در اردو گذاشته. پادشاه روانه تبریز شد که از آنجا بعراق رود. حسن آقا اردو را بفراخ بال باوجان رسانیده به تبریز بخدمت پادشاه آمد و روانه عراق شدند. چون بالکاه سجاس (۱) رسیدند خبر فتح رسید که کوسه شکست خورده. حسن آقا را باتفاق ابراهیم سلطان بدفع گیلانیان بقزوین فرستادند. و خود چون بحوالی قزوین رسیدند دوازده هزار گیلانی در کوه قریه حسین (۲) بودند. اراده نمودند که بر سر ایشان رود. حمزه بیگ بار گفت که بعضی امرا با بست هزار کس باین جا فرقتند. شما چگونه با این کم مایه مردم میروید. ازین سخن در غضب شده متوجه شد. ابراهیم سلطان شاه محمد بیگ پرنایک را فرستاد که چندان توقف نماید که ما نیز برسیم و باتفاق برویم. قبل از رسیدن ایشان خود را بگیلانیان رسانیده بود. و با بست و پنج نفر سوار بست بحرب بر آورده بود. امیر ملک سردار گیلانیان آواز بر آورده بگفت که اسپه که سوارم از یوسف بیگ بازیدر لوست. و تاجی که بر سر دارم از پیر بوداق حمزه حاجی لور شمشیری که در میان مفسست از جهانشاه بیگ مقصود لوست. تا غایت هیچکس با ده هزار نفر باینجا نیامده که شکست نخورده باشد. این شخص دیوانه ست که با بیست و پنج نفر باین موضع آمده است. حسن آقا جواب داد که حسن آقایی شکر اعلیست.

(۱) در نسخه ب « چون سجاس رسیدند » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « در کوه قریه پیشین بودند » مرقوم است ۱۲ *

امیر ملک جواب داد که این شجاعت بغیر ازو از دیگری نمی آید -
و مقارن این حال فرار اختیار نموده بطرف رودبار رفت - آنحضرت
با رفیقان خود که دردمان افلی و اولاد خالد بیگ و غیره بودند (۱)
بر ایشان تاخت - و آن لشکر را درهم شکست - امیر ملک خود زخم
دار شد - چون جمعی که از عقب می آمدند آواز فتح شنیدند بپراهمیم
سلطان اعلام نمودند - و خود باستقبال رفتند - سلطان و امرا زبان بتحصین
بر کشادند - و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائمه که بادشاه در قشلاق خوی
و سلمس بود الوار و اکرادی که در سرحد همدان می باشند آغاز
مخالفت نهادند - ارکان دولت و اعیان سلطنت درین باب صلاح دیدند که
یکی از سلاطین شجاعت آئین بآن دیار فرستند - که گردن کشان الوار و اکوان
را تنبیه بایغ نماید - زیراکه دران حوالی قلعه هرسین و کوهستان محکم
بسیار است - و آنجا الوار و اکوان و طایفه سلکی ماوا دارند - و ازین رهگذر
هیچ یک از سلاطین ایران زمین به مبارزه و مجادله از ایشان باج نگرفته -
و از جانب دیگر چند قلعه محکم سخت دران حوالی واقع است که
دیوزناد میگویند - و دران جا ظاهر دیو زندی وطن دارد - روایت
است که چون سلیمان بر تخت نبوت عراق و آذربایجان نشست
آن را زندان دیو کرده بود - و بواسطه آن نام آنجا دیوزناد شد -
و طوایف دیو صفت - در آنجا می باشد - از جانب
قبله آن جماعتی کثیر و الوس بسیار که ایشان را کلمرو میگویند و از
طرفی دیگر لرستان فیلی که در تواریخ لر کوچک آمده و همیشه داعیه
سلطنت و سرداری دارند - و اکثر اوقات بر ولایت همدان دست یافته اند - و
قلعه پانگان و ولایت شهروز که قلاع محکم دارد نیز دران حوالی است -

(۱) در نسخه الف « بوده باشد » مرقوم است ۱۲ *

و از جانب دیگر قلعه زنجبیر که از قلاع محکم است - و مردم سرکش دارد -
و از طرف دیگر الکاء دره تگ - ارکان دولت بادشاه گفتند که سزوار این
مهم حسن آقا شکر اغلیست - و این مهم خطیر را بایشان رجوع نمودند - چون
متوجه کردستان گردید سرخیلان آن طوایف بعضی خود بخدمت آمدند
و برخی تحف و هدایا ارسال داشتند - آنچنان آن ولایات را در تصرف
آورد - و متوجه طاهر بیگ دیوزنادی گشت - درین وقت امرای قلعه اورمان
که در جانب شمال دیوزناد اند اظهار اطاعت نمودند - و ایلیچیان
فرستادند - چون بحوالی دیوزناد رسید طاهر بیگ ایلیچی را حبس نموده
تفحص و تجسس عساکر منصوره نمود - و اهل اورمان در مقام نزاع درآمده
پانصد نفر بمدد و بدفع ایشان فرستاد - و حصار توطش که باورمان متعلق
بود فتح نمودند - امرای شهر زوز و اورمان عزم دفع مردم طاهر بیگ
نمودند - چون به حصار توطش رسیدند لشکر طاهر بیگ از حصار برآمده
رزم آرای شدند - چنانچه از مردم طاهر بیگ بیست نفر زیاده جان ازین
مهلکه بکنار بردند - در حالتی که این جنگ درمیان آن مردم واقع شده بود
همانا بر ضمیر منیر آنچنان واضح بوده و میدانسته که روز محاربه است -
شمشیر خود را برهنه نموده بجانب ولایت طاهر بیگ حواله میفرموده
و نهیب میداده - چون تحقیق شد در روز حرب این حرکت ازو صادر
شده بود - چون ولایت کردستان را بالکلیه در تصرف آورد و گردن کشان
آن طایفه سر بر خط فرمانش نهادند - جمعی از افراد برگشته روزگار آنکه
در کوه زرد لال و ماهی دشت و انزکه زرد لال بیشه عظیم است مقام دارند -
خروج کرده بحوالی الکاء آن حضرت آمدند - چون این خبر بسمع عالی
رسید با فرزندان و جمعی دیگر از اشکریان بر مراکب دولت و همت
سوار شده عزیمت بجانب آن طایفه موصم فرمود - و بدفع آن قوم قیام

نمود - در حالتی که بایشان رسیدند اکثر لشکریان بتاراج مشغول شدند - خود
 با چهل نفر در پای علم ایستاده بود - دریست نفر از بهادران لک فرصت
 غنیمت دانسته کارزار طلب شدند - و در محاربه سبقت کردند - و در بند
 کوهی که محکم بود سر راه گرفتند - و تیر باران نمودند - چند سر اسپ
 را به تیر کشتند - آنجناب خود از طرفی و فرزندان از طرفی بمیانہ ایشان
 در آمدند - و آن گروه پر شکوه دیو صفت را مقهور ساختند - و دندان بیگ
 سردار آن قوم را اسیر گردانیدند - و از جانب دیگر یار احمد اعلی و عبد
 العزیز بیگ شکر اعلی و فخر الدین عادل اعلی دستبردهای نمایان
 نمودند - و اکثری ازان ابطال را به تیغ بیدریغ گذرانیدند - و مظفر و منصور
 بازدمی خود می آمدند که درین اثنا سیصد نفر دیگر از جانبی حمله
 آور شدند - ایشان نیز بدستور دریست کس سابق بسزا رسیدند - و تمامی
 سرفهنگان کردستان که در میانہ گردن کشان ایران مشهورند بر آن دستبرد
 و آن ملک گیری آفرین کردند - چون خبر این فتوحات به سمع پادشاه رسید
 آنجناب را طلب نمودند در نیلاق سهند اردبیل بملازمت سر افراز شد - و
 بنوازشات امتیاز تمام یافت - و الحق از قدیم الایام الی الان هیچ یگ از
 پادشاهان زمان و گردن کشان دوران الوار و اکراد و سرحد نشینان همدان را
 این طریق تسخیر نکرده و تنبیه نذمرده - و اگر کسی بدیده عبرت بین آن
 قلاع و بقاع و جبال و تلال و کوه پایها و آن طوایف را ببیند هر اینه بر او ظاهر
 خواهد شد که این مظهر آثار شجاعت چه کار کرده - و چون آن ولایت
 بوطن اصلی فقیر که نوازند همدانست نزدیک است و آن محال را دیده
 و این دستبردها را از مردم ثقه آن ولایت که بتواتر بایشان رسیده شنیده
 میدانند که چه کار کرده - و الحال که مدتهاست که ازان زمان گذشته مردم
 آن سر زمین ازان فتوحات باز میگویند - و چون چند روز در بندگی پادشاه

بود خبر رسید که گردان لشکری بولایت انج کشیده دست تعدی دراز
 کرده اند - لشکری بدفع ایشان باید فرستاد - ارکان دولت بعرض رسانیدند
 که حسن آقا را متوجه این مهم می باید شد - بادشاه آنجناب را بحضور
 خود طلب نموده اتاقه بادشاهانه از سر دستار خود بر داشته بآن سر افراز
 ساختند - و باین خدمت مامور گردانیدند - بعرض رسانید که درین
 خدمت احتیاج بمدد و کرمک ملازمان پادشاهی ندارم با فرزندان و اقوام
 و الوس خود باین خدمت قیام می نمایم - و از آنجا بطرف الکاء موصل
 که الکاء فقیر ست میروم - بعضی ارکان دولت را این سخن مقبول نیفتاد -
 جمعی مردم بیگانه و لشکر هرجائی را رفیق او ساختند - چون مشاهده این
 حال نمود دانست که ارکان دولت باین معنی اتفاق نموده اند مناسب
 چنان دید که قدم در راه نهد - با یکهزار سوار قدم بجانب کردستان زد - خبر
 توجه آنجناب که بسرحد رسید اکراد خود را بکوها و قلعه های محکم کشیدند -
 و سرداران آن قوم بقدم اطاعت پیش آمده پیشکش و تعف فرستادند - و
 خراج قبول نمودند که آزاری بایشان و خرابی بآن ولایت نرسد - بجهت
 مصلحت قبول نموده در خاطر داشت که بحکمت پیشکش کلی
 ازیشان بگیرد و مقرری قرار دهد که همه ساله بسرکار بادشاه داخل سازند -
 عساکر پادشاهی چون شنیدند که آنجناب در مقام صالح و صلاح است هر کس
 از جانبی بامید ناخت و تاراج و ذهاب و غارت بر احشام گردان ناخندند - و
 گردان نیز چون در بیم و خوف بودند همیشه مستعد بودند بمحاربه پیش
 آمدند - آنجناب حسین قای تواجی را فرستاد که لشکر را باز گرداند - چون
 تواجی لشکر را بتعدی بر گردانید گردان دایر شده بجانب تواجی
 ناخندند - و او را درمیان گرفتند - چون این خبر بحسن آقا رسید بی آنکه
 جیبا و جوشن در پوشد بر اسب سوار شده جهت استخلاص تواجی متوجه

اکراد شد - و لشکریان که منقلای بودند هزیمتی شدند - آن جناب با هفت نفر بمدافعه مشغول شد - و چنان لشکر ادبوهی را درهم شکست - و امیر عمر سردار آن قوم را به نیزه زخم‌دار کرد - و تواجی را از میان ایشان بدر آورد - درین مصاف بر آنجناب سه زخم زده بودند - زخم تیری بر ساق پای و زخم دیگر بر پشت و زخم نیزه بر گردن داشت - و جمعی کثیر از آن قبیله بقتل رسیدند - درین محاصره اکثر اقوام آنجناب مثل علاءالدین آقا و فخرالدین آقا و خالق وردی و مسافر پروانجی و سوندوک و قرابیق مقتول شدند - و هنگام شب باردوی خود مراجعت نموده در آن حال غضب بر مزاج ایشان غالب شده خود بدرختن و بستن زخمهای خود مشغول شدند - و این خبر به پادشاه رسید - آنجناب را نزد خود طلب نموده دانید که آن داشت که خود متوجه دفع اکراد شود - آنجناب معروض داشت که اگر پادشاه متوجه شود اهل عالم را بخاطر رسد که ملازمان و جانسپاران ازین کار عاجز آمدند که بذات اقدس متوجه سهل مایه مهمی میشوند - با هشتاد نفر از اقوام و مردم خود که اکثری مجروح بودند و خود سه زخم نمایان داشت و هنوز زخمها را فقیله میگذاشت باز دیگر متوجه ایشان شد - و چون پادشاه اطلاع یافت کس فرستاد که او را منع نماید - که چون او و اقوامش اکثری زخم‌دارند مبادا چشم زخمی واقع شود ممنوع نشد - چون کردان مطلع شدند کس بجاذب عزالدین شیر و امیر سیف الدین عمادیه فرستادند و التجا بایشان بردند و عجز بسیار بسیار نمودند که شما ما را اگر پناه دهید از غضب او خلاص میشویم - والا سر و مال تلف خواهد شد - چون این خبر رسید آنجناب سی و پنج فرسنگ راه را در بیشه و کوهستان در یک روز قطع نمود - چون بگریوه سبتازی رسید اکراد مانند بذات الذمش ازهم ریختند - و ملک ایشان را خراب و اتم ساخت - و کردان بآن طرف

گروه سربناری رفتند - و انتقام تمام ازیشان کشیده مظفر و منصور مراجعت
 نموده بدار السلطنه تبریز آمد - و منظور الطاف بادشاهی گردیده حکومت
 اردبیل و مغانات و قلعه شنگان که طماستان بوده باشد تا بسرحد گیلان
 بجلدوی این فتح نامدار ضمیمه همدان و کردستان و یزد نمود - و موصل نیز
 بایشان عنایت شد - و فرمان بادشاهی بغداد پیوست که هر ولایتی که از
 تصرف متغایه برون آورد بی حکم بجایگیر او و اصفهان بیگ و دندار بیگ
 پسران او بوده باشد - پسران خود را بضبط آن ولایات فرستاد و خود در
 دار السلطنه تبریز بجهت مصلحت چند توقف نمود - دران وقت سیدی
 علی بیگ پرناک و ابو القاسم بیگ پرناک در یکرروز بجوار رحمت ایزدی
 پیوستند - امرای پرناک در خدمت شاه محمد بیگ واد سیدی علی
 بیگ جمع شدند - و نسبت یک جهتی و یکرنگی تازه کردند - و حسن آقا را
 مقدم و پیشوای خود قرار دادند - که در جمیع مهمات بی رضا و صلاح او در
 جزئی و کلی مدخل نسازند - و مهمات و معاملات برای صواب نمای او
 مرجوع بوده باشد - و احوال و اوضاع آن جناب را اگر مطالعه کنندگان حمل
 بر مبالغه نمایند گنجایش دارد - چه این قسم امور از انسان نمی آید -
 و آنچه بر راقم ظاهر شده از تاریخى که میر صدر الدین محمد بن سید احمد
 الحسینی النطقی بر حالات آن جناب نوشته اند - چون آن نسخه ابتر شده
 بود و اول و آخری نداشت که مآل حال ایشان ظاهر شود که بجا انجامید
 که درین رساله درج نماید - این ست که نوشته شد - الحق مظهر عجیب و
 شجاعی غریب بوده - و نیز تعجب هم ندارد - چراکه درین سلسله رفیعه از
 متقدمین و متاخرین کارها کرده اند که این مقدمات عشر عشیری از آنها
 نیست - از جمله فتوحاتی که خان خانان مرحوم مغفور محمد بیوم خان در
 فتح هندستان نموده و ملک ستانی و مملکت گیری این سپه سالار زمان که

غرض از تحریر این خلاصه آنست - و بتفصیل در محل خود ایراد رفته بر مطالعه کندگان ظاهر میشود - چون نفس درازی از حد رفت و این خلاصه طول تمام پیدا کرد بالضرورت سکوت اختیار نمودن واجب و لازم ست - و شروع در حالات دیگری نمودن انسب و اولی است - و الا همان شعر است که -

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

شب را چه گنه قصه ما بود دراز

مصطفی خان

مصطفی خان خلف صدق غفران پناه رضوان جایگاه سهراب خلیفه موصلیو آق قویونلو ترکمان ست - و برادر سلطنت دستگاه مرحومی سلیمان خلیفه ست - و ابا عن جد درمیان طبقه قزلباش و ملازمان بادشاهان ایران به تخصیص سلاطین ذوی الاقدار عالی مقدار صفویه بمناصب مناسب علیه اشتغال داشته اند - و چون مجملی از پاکبانی نسب و بزرگی حسب این سلسله رفیعه در ضمن احوال میرزای میرزا علیقلی برادر زاده این عالیقدر رقمزده خامه مکصور اللسان خواهد گردید بتکرار متصدع مطالعه کندگان نمیشود - و مجملی از احوال خیرمآل این مستجمع صفات حسنه و معیار خصایل مستحسنه بیان می نماید - از زمان مهد تا بیست و هفت سالگی بشرف تقرب پادشاه ظل الله ملایک سپاه شاه عباس حسینی الصفوی ممتاز بود - و کاکل تاش آن ذی شان ست - و ازین رهگذر محسود عالمیان بود - در زمان سلطنت و حکومت برادرش اعفی نواب سلیمان خلیفه او نیز در بعضی ولایت عراق و خراسان به تخصیص تون و کونا باد و طبس و غیره نواحی حکومت بر افراشت - و جاگیرهای لایق از جانب آن ذی شان باین ایالت پناه

تعلق گرفت - و دران شغل خطیر باوجود ایام شباب قاعده‌های نیکو بر روی روزگار بیادگار گذاشت - و ندما و ظرفا و شعرا خدمتش را غنیمت دانسته در خدمت و مداحیش بسر می بردند - و بانعام و احسان سر افراز گشته رعایت کلی می یافتند - تا آنکه برادر مهترش بدستوری که در احوال میرزا علی قلی خلف سلف او ذکر شده - در ایام استیلای اوزبکیه بر ولایت خراسان بعد از چندی معاربه و مصاف نمایان در قریه ارغند توشیز خراسان با سلطنت دستگاه دین محمد خان چنگیزی که از شجاعان روزگار بود و معارک برهم زده بود بعد از کوشش و سعی بسیار و دستبردهای نمایان بقتل رسید - دیگر مجال توقف و بودن خراسان او ممکن نبود - بعراق خرامید - و بعز بساط بوس بادشاه استسعاد یافت - چون دران ایام آن خلاصه دودمان صفوی بجهت تقصیری که در ایام سلطنت برادر مهترش سلطان حمزه میرزا از طایفه ترکمان و تکلوسر زده بود توقعات و التماسات این سلطنت شعار فراخور خدمتگاری و جانسپاری که خود و برادرش در خراسان نموده بودند بعمل نمی آمد - و با آنکه آن پادشاه عالیجاه رعایت حقوق سابق دیگران را منظور میدارد و در باره مومی الیه نیز نسبت بدیگر امیرزادگان ترکمان کمال لطف و شفقت بظهور می آورد - و در مقام تربیت ایشان بود - بعضی مکروهات که نسبت بطایفه ترکمان و اعیان ایشان واقع میشد باعث ملال و کلال خاطر او بود - و از غایت نجابت و بزرگی بسهل مایه قدر و منزلتی و اعتباری و دیدن شنیدن آن مکاره بطبقه و طایفه خود راضی نمیشد - و آوازه بزرگی سخاوت و تربیت کردن اهل عالم بتخصیص اهل ایران و بزرگ زادگان بزرگان طایفه ترکمان سامعه افروز او شده بود - هرگاه آن مکروهات می دید این آوازه می شنید اشتیاق خدمت و ادراک محبت این شمع انجمن

افروزش را بر حسب وطن و منصب ابا و اجداد عظام توجیح داده فدای
الرحیل در داده عنان عزیمت بقصد ملازمت ایشان بجانب هندستان
مغطوف داشت - و بتاریخ هزار و پنچ بمطلب و مراد رسیده این سپهسالار را
ملازمت نمود - و بانواع و اصناف مرحمت و شفقت و مهربانی که لازمه
ذات ایشان است اختصاص یافت - و همواره بر ایام گذشته تاسف می نمود -
و بمضمون این بیت مترنم می بود -

بی غم عشق تو صد حیف ز عمری که گذشت
پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

چون یکچندی در صحبت فیض بخش این مربی اهل عالم بسربرد
و معظوظ و بهره‌ور گردید بوسیله ایشان در سلک بندگان پادشاهی منسلک
گردید - و بوسیله و تجویز ایشان بمناصب مناسب سرافراز گشت - و خدمت
و صحبت این سپهسالار را غنیمت دانسته در برهانپور خاندیس و صوبه
دکن که بصاحب صوگبی این ممالک ستان مقرر است از جانب پادشاه (۱)
بتجویز ایشان اختصاص یافته - و در وادی شجاعت در هندوستان علم گشته -
و آداب سرداری و مردی بسرداران دوران نموده - در هنگامی که شاهزاده
عالم و عالمیان شاهزاده پرویز متوجه فتح دکن بود در عادل آباد برهانپور به
تاریخ دهم رمضان هزار و نوزده هجری میانه این شجاعت شعار و جمعی از
برگشته روزگاران دکن مصاف دست داد - و دران روز این شجاعت آثار و در
سه برادر زاده نامدار خود بدستوری که در احوال میرزا علیقایی برادر زاده او
ثبت شده پلای ثبات و مردی افشوده از کثرت و جلالت خصم اندیشه

(۱) در نسخه ب "از جانب پادشاه جاگیر یافت و در ملازمت ایشان می بود -
و ایوم که سنه اربع و عشرين و الف هجری بوده باشد بمنصب هزار و پانصد از
جانب پادشاه اختصاص یافتند - و در وادی شجاعت " مرقوم است ۱۲ *

نموده دستبرد می چنند نمودند - که مغل و هندی و غیره ازان جلادت عبرت (۱)
گرفتند - و هیچ بهادری و دلوری در مصاف و رزم با دوسه نفر در برابر
لشکری در نیامده - و خود را بر قلب سپاهی فزده - الا این شجاع روزگار -
و مضمون این بیت در شان این شجاع روزگار واقع شده - * بیت *

هزار لشکر باشی تو در یکی میدان

هزار رستم باشی تو در یکی جوشن

هرچند خصمان خیرگی و جلادت پیش می نمودند این دوسه نامدار
دل بر هلاک نهاده و ننگ گریز و عار فرار را بخود قرار نداده کشته شدن را
بران ترجیح می نهادند - تا آنکه چندی از غنیم را بر خاک هلاک
انداختند - و خود نیز که غنچه وار خفتن پوش بگلستان رزم در
آمده بودند از نسیم شمشیر و باد نوک سنان و تیر اعدا چون گل و لاله
با سینه چاک چاک خاک نشین آن عرصه گردیدند - و از ملاقات
شمشیر چهرهای خود را نگردانیده روی های خود را بنشان سربازی نشان
کردند - و ازین رهگذر در میانه امثال و اقران رو سفید گردیدند - و بر خصم
غالب آمدند - و آن مصاف و آن تهور اکنون در هندوستان معروف
و مشهور است - و در وادی اهلیت و خدا پرستی و از خود گذشتگی نظیر
و عدیل ندارد - و حسن صورت و سیرت و حلم و مروت و سخاوت را با هم جمع
نموده - و در تواضع و مردمی بر روی اهل عالم کشوده - و چنین مبینش
بچینی که آشنا گشته بخیه زخمی ست که دران مصاف بار رسیده - و آن
زخم نیز همیشه در خنده است - القصه هه طایفه و طایفه او را بخود مهربان
و مشفق می دانند - و حاجات و ملتیجات خود را بی دهشتی بار عرض

(۱) در نسخه الف « ازان جلادت بر غیرت گرفتند » مرقوم است ۱۲ *

و مکنت و خدا شناسی و دین داری سرآمده اعیان نومیان بوده
 و در ایام اسیتلای ترکمان بر ایران با آنکه از امرای معتبر حسن (۱) باشد
 بود مطلقاً پیرامون مهمات دیوانی و امور ملکی نمی گردید - و مکرراً سلاطین
 تراکمه مثل حسن بادشاه و غیره بمبالغه تمام مهمات و معاملات سلطنت
 با به رای (زین و منصب جلیل القدر و کالت را بفکر ثاقب صایب از
 مرجوع و مفوض می نمودند - و از غایت سلامت نفس و حزم و
 پیش بینی آلوده آن امور نگردیده دست رد بر سینه ملتمس ایشان
 می نهاد - و بقدر وسع و امکان در رفاهیت عباد (۲) و مسلمانان میکوشید - و
 حسین بیگ فرزند خلف او که از اسباط مراد بیگ بن جهانگیر بیگ بن
 علی بیگ بن قرا عثمان بنیدری که برادر زاده حسین پادشاه است بود -
 و مراد بیگ از جانب سلطان خلیل پسر حسن بیگ حاکم عراق بود - بتاریخ
 هشتصد و هشتاد و سه هجری مخالفت نموده در سلطانیه بر سر منصور
 بیگ پرفاک رفت - و از منصور بیگ که او نیز ملازم سلطان خلیل بود
 شکست خورده بدماوند نزد حسین کیایی جلادی مازندرانی که در آن
 زمان خروج نموده بود رفت - و او مراد بیگ و همراهان او را با امرای
 سلطان خلیل که از عقب مراد بیگ آمده بودند داد - که بتاریخ روز دوشنبه
 چهاردهم ربیع الاول هشتصد و هشتاد و سه (۳) بقتل آوردند - و سرهای
 ایشان را در نیلاق خرقان قزوین نزد سلطان خلیل بردند - ارتکاب سلطنت و
 حکومت نموده - بمرتبه سپهسالاری و مملکت داری رسید - و از آن زمان الی
 الآن همیشه سلطنت و آیالت درین سلسله بوده و هست - و سهراب خلیفه

(۱) در نسخه ب « حسین بادشاه » مرقوم است ۱۲ *
 (۲) در نسخه ب « عباد و زهاد و مسلمانان » ثبت است ۱۲ *
 (۳) در نسخه ب « هشتصد و هشتاد و نه » ثبت است ۱۲ *

از جمله امرا و اعیان بادشاه جنت مکان شاه طهماسب حسینی الصفوی بود و سایمان خلیفه خلف او بعد از پدر متصدی امر ایالت شد - و بغایت رشید و حاتم پیشه و سخاوت اندیشه بود - و اکثر اوقات حکومت و دارائی و امیر الامرائی بهترین امصار و ولایات عراق و خراسان باو تعلق میداشت - و در زمان بادشاه ظل الله ملایک سپاه شاه عباس حسینی الصفوی حکومت قم و توابع مدتها باو متعلق بود - و بعضی اوقات در خراسان بجایگرفتهای لایق سر افراز میشد - تا آنکه عبد الله خان والی ترکستان و ساوراد الفهر بجهت نفاق و عداوتی که درمیانه طرایف قزلباش بهم رسیده بود و هرج مرج در ایران شایع گشته بود - اکثر خراسان را از تصرف قزلباش بیرون برد - و قزلباش از نگاه داشتن خراسان دست باز داشته بعراق قانع شدند - خلیفه موسی الیه پای ثبات و مردانگی افشوده ولایات نون و قائین و طبس و بیخستان و ترشیز و محولات و دشت بیاض و غیره را در تصرف آورد - و بسعی و کوشش و جلالت و مردانگی مدت هفت هشت سال آن ولایات را بتصرف آن قسم ممالک ستان فداد - و مصاف های مردانه و جنگ های رستمانه باوزبکیه کرد - و چنان که درمیانه اوزبکیه و قزلباشیه شمشیر مردی اویخت - و شرح آنها طول تمام دارد - و درین اثنا دین محمد خان چنگیزی که جانب عبد الله خان امیر الامرای خراسان بود لشکری گران سنگ از اطراف خراسان جمع آورده متوجه او شد - او نیز با اعوان و انصار خود و سلطان قلی خلیفه شاملو باستقبال شتافته در ارغند ترشیز خراسان تلافی فریقین دست داد - و با آنکه سپاه غنیم زیاده از حد و عد بودند حربی عظیم بظهور پیوست - که سرین خون آشام بر فلک بر خود بلرزید - و زحل لباس مصیبت کشتگان آن مصاف در پوشید - و دبیر فلک پیر تا روز فاصحه

اعمال کشتگان هر رزم نوشته قلمش باین طور رزمی آشنا نگشته - و دیده روزگار این قسم مصافی ندیده بود - بعد از کشتش و کوشش بسیار چون ایام تابستان و گرما بود - و اوزبکیه سبقت جسته ممر و مجری آب را متصرف شده بودند این معنی بسیار باعث پریشانی اسپ و آدم شد - و سلطان قلی خلیفه و بعضی از همراهان نیز طریق نفاق ورزیده پا از معرکه کارزار بیرون نهادند - و بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاده اوزبکیه مظفر شدند - و خود از غایت غیرت و شجاعت قرار فرار بخود نداده چندان کوشش نمود که دران مصاف کشته شد - و این قضیه هایلہ در تاریخ نهند و نود و نه هجری بوقوع انجامید - و اوزبکیه بوان ولایت دست یافتند - و میرزای مومی الیه دران ایام در سن پانزده سالگی بود - با اتباع و اقوام خود متوجه عراق گردید - و پادشاه را ملازمت نمود - چون آن ذمی شان بسببی که مکررا ذکر شده از طوایف ترکمان آزردہ بود در مقابل این نیکو خدمتی و جانسپاری که پدرش نموده بود رعایت نیافت - و صیت بزرگی و سخاوت و بخشش و تربیت طایفه ترکمان این خلاصہ دودمان علی شکری نیز تسخیر ایران نموده بود - قصد ملازمت و دریافت خدمت ایشان را بر منصب آبا و اجداد گرامی و حب وطن مألوف ترجیح داده بمضمون این بیت مؤلف مترنم گردید :-

به بندگی تو نازم که برد از یادم

معصیت وطن و حب منصب ایران

و بهزدستان شتافت - و در هزار و یک هجری بشفرف ملازمت این غریب نواز رسید - و گرد و غبار آلام و کدورتی که از آسیب روزگار بمظاہر میرزای مشار الیه راه یافته بود بآب احسان و مرحمت شسته و بوسیله این عالی جاه بمنصب عالیہ در ملازمت فرمان فرمایی

هندوستان جلال الدین محمد اکبر پادشاه رسید - و در برهانپور خاندیس که
 بسپه سالاری و صاحب صوبگی این سپه سالار مقرر ست جاگیر یافتند - و
 بعافیت می گذرانند - و همواره بمجالست و موافقت ایشان مفتخر و سرافراز
 میگردند - اما میرزای مشارا الیه لا زال مُشَاراً اِلَیْهِ از غایت اهلیت
 و آدمیت پا از مرتبه ابای عظام کرام بالاتر نهاده از هکذر فطرت ذاتی
 و موزونیت جبلی در اوایل حال با فصحا و بلغا صحبت می داشت -
 و الحال در زمره بلغا و شعرا استیفاست میدارد - و اگرچه شعر و شاعری در
 مرتبه و حالت و شان ایشانست گاهی بجهت طبع آزمائی در وصفی
 محبوبان صبیح و معشوقان ملیح بگفتن ابیات عاشقان عارفانه می پردازد -
 و داد سخن سنجی و نکته وزی داده بر نکته سنجان و سخن شناسان
 گذرانیده بتعریف و تحسین ایشان مباحثات می نماید - و از نهایت اهلیت
 و آدمیت آنچه بدست او در می آید با این گرامی طبقه صرف می نماید -
 و این شیوه را ستوده و پسندیده دانسته و می داند - و این حالت را
 بر جمیع حیثیات و حالات ترجیح می نهد - و با همه خیر برابر می داند -
 و الحق طبعی عالی و سلیقه متعالی دارد - و از شیرین سخنان و تازه گویان
 ست - و چندان ابداع معانی غریبه کرده که بتحریر و تقریر در نمی آید -
 و تتبع طرز مولانا عرفی شیرازی می نماید - و طرز و روش متأخرین را بر
 متقدمین ترجیح می نهد - و طبعش بگفتن استعارات و تعقیدات و معانی
 بلند گفتن بغایت مایل ست - و همه جا تلاش تازه گوئی و معانی بلند
 می نماید - و افسر مثال بر سرآمده امثال و اقران خود است - و از همگنان
 در همه وادی در پیش است - و غزلی چند که در میانه موزونان و صاحب
 طبیعتان هندوستان طرح شده و میشود در اکثری از آنها دم مساوات بلکه
 پیشی میزند - و در وادی شجاعت و مردانگی که موزونی اوست نیز

علم است - چنانچه بتاريخ دهم رمضان هزار و نوزده هجری که شاهزاده خورشید لوا سلطان پرویز متوجه فتح دکن بود - در عادل آباد خاندیس در ملازمت عم بزرگوار نامدارش مصطفی خان که سابق ذکر او رفته بجمعی از برکیان برگشته روزگار دکن بر خوردند - و آن جماعه بکثرت و جلالت خود مغرور گشته پای مردی در میدان مضاف نهادند و در پیش آمدن و جلالت سبقت جستند - و در حالت رسیدن خصم نواب مصطفی خان با میرزای مومی الیه و دو برادر کهتر اصلی خود پای مردی و مردانگی افشوده داد مردی دادند - و گریز و فرار را خالی عار رخسار مردی خود نساخته زخمهای شمشیر دشمن را زینب چهره مردی و دایری خود نمودند - و الحال آن زخمها آینه مردی و شجاعت ایشان شده - و هر یک چندین زخم نمایان از ایشان بر سر و روی خورده پشت بدشمن دادند - و مصافی نمودند که هندی و مغل و دکنی و برکی و غیره زبان به اَحْسَنَت و شایاش بر کشادند - و بر خصم غالب آمدند - بجهت تبیین این مقال و شاهد این اقوال چند بیت از قصیده که آن زبده دودمان سلطنت در آیام زخم‌داری دران باب در سلک نظم کشیده - و بعضی از انتخاب ابیات غزلیات و ترجیع بندی که از نقایح طبع و قاد ایشانست درینجا ثبت میبود - تا بر مطالعه کفندگان ظاهر گردد که این اوصاف از شایبه تکلف و غایله تصلف مبرا و معراست :-

بس که تیر دشمنان آویخت از اعضای من

غذجه پیکان بجوش آمد ز سر تا پای من

خرمنِ عمرم بخاک نیستی تا در فتاد

بیشتر از مور شد از هر طرف اعدای من

بس که زخم تیغ دشمن بر وجود من رسید

یکسر ناخن درستی نیست در اعضای من

گاه طغیان کف برون آید ز هر ببحری ولی
کف ز خون آورد بر سر موج دریاى من
تا ابد در خون نشیند چون شفق گریک نفس
باد را افتد گذر بر دامن صحرای من
چشم نرگس خون ببارید و درون لاله سوخت
تا بزیر خون نهان شد دیده بینای من
بسکه خون گل کرد در پیراهنم از هر طرف
آشیان ببلبلان گردید سر تا پای من
بسکه تار و پود اعضاىم ز هم بگسسته بود
خشم را زان رو نیامد در نظر کالای من
تا بادم فوج مىگردند در زیر زمین
زین مصیبت گر خبر مى یافتند آبای من
خاک دشت کربلا را جوش از سر تازه شد
باد برد آنجا مگر بوئى (۱) ز محنت های من
با دهان روزه بر خوان بلا مهران شدم
غیر خون دل نشد چیزی دهان آلامی من
ماه عاشورای من گردید این ماه صیام
در دهم روزش بخون غلطید سر تا پای من
جز برادر کس دران صحرای پر دشمن نبود
از همه یاران و خویشان مشفق و هم پای من
باوجود آنکه چون گل چاکها بر سینه داشت
همچو بابل پر خروش آمد سوی آرای من

(۱) در نسخه ب «گردی ز محنتهای» مرقوم است ۱۲*

(۱۶۲۰)

من نهادم سر بپایش ساعتی از روی درد
بارجود آنکه او هم داشت سر بر پای من
نام حق بر بازوی من بود از اعدا نهان
زان گریزان گشت از من خصم دیو آسای من
بار سر کردی ز گردن دور دشمن را به تیغ
بار گردن گشت اکنون دست تیغ آرای من
بخیهای زخم جانم خلعت مردانگی ست
دوخت خیاط ازل این جامه بر بالای من
بس که غیرت بر جبین من گره افکنده بود
سهمناک آمد بچشم دشمنان سیمای من
روزی من خون دل شد از قضا زان رو چو شیر
بیشه شمشیر باشد از ازل مارای من
سربه بالین با اجل دارم ازان رو هر نفس
آستین مرگ بوسد دامن شهبهای من
بر فراز مسند جم خوش بسامان خفته ام
پارههای دل شد آخر بستر دیبای من
انتخاب غزلیات و غیره ایشان:—
بهر دل بردن ما باز کسی می آید
یک جهان شعله بتاراج خسی می آید
نالغ باز بگردد دل ما می گردد
عذلیبسی بطواف قفسی می آید
نقش پاگم نشود راه چو نمناک شود
ما باین دیده تر قافله را راه بریم

منمی بپر نگیـری قدحی بکف فداری
همه حلال حق را تو بخود حرام داری

خیالِ شمعِ رویت دشمنِ آسایش من شد
چراغی در نظر دارم از آن خوابم نمی آید

پیش ما قطعِ بیابانِ طلبِ آسان ست
آن قدر نیست ره شوق که پا گرم کنیم

نیستی در پیش دارم ترکِ هستی میکنم
آفتابِ نایم روزم رو به پستی میکنم

بسیار ملولیم ازین عمر و ندانیم
کسایش مادر دم تیغ که نهفته است

گل در بغل و آنش غم در جگرم من
با بلبسل و پروانسه بعسزم سفرم من

طبع تو جاهل اگر باشد گناه باده چیدست
بر گلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا

ز منعِ بیندورانِ گریه کم نمی گردد
به آستین نتوان رفت موج دریا را

دیدنِ احبابِ هنگامِ جدائی مشکل ست
چشم می پوشیم و یاران را وداعی میکنیم

(۱۹۲۲)

هر ما نسیم وصل گذاری فکده است
گلزار نا شگفته لب دیر خنده ما ست

سافر ما فرسد تا باب اهل وفا
باده بیرون نه نهد پا ز خطِ سافر ما
خون ما لاله صفت جوش زد از شمشیرت

تیغ تو کرده عیان بر همه کس جوهر ما

در کف باد صبا تیز بیفتیم ز جوش
تا چراغی نفروزیم ز خاکستر خویش

بسکه می ریزد ز هم هر لحظه ز آشوب دل
وقف طفلان می کنم سنگ مزارِ خویش را

گل چو ماتم دیدگان از خارِ عارضش
می کند از ناخنِ بلبل عذارِ خویش را

تا دگر ره نشکند از سنگ استغنائی دوست
استخوانهای تنم ای کاش بر جامی نشست

فتح از طرف دل حزیس ست
کسز طوره او شکست گیرد

از بسکه ز سودای غمت سوخته جانیم
چون دودِ دل از روزنه دیده روانیم

پنهان شد ست خارِ مژه در محیط اشک
این خس بزیبر موجّه دریای حسرت ست

بغفلت کاشکی آن دم کز آن میخانه میبرفتم
چو هوش از مغز عشق از سر پیمانہ می رفتم

چشم عاشق می فرزند در قدمگاه طلب
نقشش پایش گرم دارد دیده نمانک را

در نیاید به نظر بی مدد کاوش غم
اشک لعلی ست که در کان جگر پنهان ست

از بوی دوست سوز دلم کم نمیشود
آسیدی از نسیم بآتش نمی رسد

امشب طیب شهر ما بر ریش دلها شعله بست
بالا نشین داغ غم گردید داغ مرهمش

طفل سرشکم بی رخس در خاک غلطد هر نفس
شاید به سر گیرد گلی از مهر همچو شبدمش

در چمن عشق تو چون گل بچشم
قطره شبانم ز هوا میکشم

بر سر راه محبت همچو گل بر سر زند
نقش پای او اگر از خاک برچیند کسی

همچو عنقا محبت همچو نس نایاب ست و بس
آنچه ما را میگذارد هجر احباب ست و بس

تاب زلفش بسکه پیچد در گلویم گریه را

گرد بادِ ناله ام محبوس گرداب ست و بس

و الحال که هزار و بست و چهار هجری بوده باشد و راقم بشرف
 ملازمت ایشان رسید - به منصب هفت صدمی از جانب پادشاه سر افرازند -
 و از جمله امرای پادشاهی ست - و در ظلِّ مرحمت و حمایت
 این سپه سالار در برهان پور بسر می برد - بچوگانِ مکرمت و خوش
 ذاتی و سلامت نفس و نیکو صفاتی گوی مسابقت از امثال و اقران
 می رباید - و زین بیان بر مراکب مسرعه افکار ابکار نهاده - و در میدان
 فصاحت و بلاغت جولان گوی می نماید - و داد فصاحت و نکته داری
 می دهد - و اسباب عیش و عشرت و فراغتش مهیا و آماده است - و علی
 تخلص می فرماید - و با آنکه سن شریفش باربعین که حد کمال انسان ست
 فرسیده بالقوه اش را بهر کس که خواهی میتوان سنجید - و ترقیات
 کلی کلی خواهد کرد - و دیوان غزل و قصیده ترتیب داده - و در
 حین تحریر این خلاصه بشکر و احسان و اشغافی که ازین عالیشان دیده
 و می بیند و تربیت کرده و پرورده اوست این قصیده و ابیات که در اوایل
 شعر گفتن بنظم آورده بود باین که میزند سپرد که درین خلاصه ثبت نماید -
 تا از جمله مداحان و هوا خواهان ایشان بوده باشد - و بقدر امکان من بعد
 نیز در شکر احسان ایشان می کوشد -

* قصیده *

زینت ده گلستان بهارست	شوقِ دل ما ز بویِ یارست
از قطرهٔ شبذم بهاری	در صحنِ چمن بگل نثارست
بسیار نسیمِ عطر پیماست	بر تازکِ گل مگر سوارست
از مرحمتِ بهار و نوروز	گل - ای مراد بر کفارست
وز بس که بهار کلبه پیراست	چون صحن ارم مکان یارست

در حسرت می که عمر گاه هست
 بر خیز و پیاله بکف گیر
 بر خیز و بجرعه شفا ده
 زان باده که از شعای رنگش
 زان باده که در پیال عیش
 مشاطه باده بهساری
 در موسم گل ز باده نوشان
 از بسکه بهسار عیش آسا
 مشکل که شود دگر فسرده
 دلهای فسرده در بهاران
 از سنبل زلف دور تا کی
 در کفج قفس چسان نشیند
 پر ساخت مکان ببلان را
 افسوس که در چنین بهاری
 هر لاله که در چمن برود
 ز آزاده دلی و درد مندی
 گر دل شکند مرا چه نقصان
 گو دل نشود دگر فسرده
 داری زمسانه خان خانان
 آن کز اثر نسیم لطفش
 پیشانی او قفا ندیده ست
 آن کز شرر نهیب قهرش
 از معرکه روی بر نسابد

افسرده بسان دی بهار ست
 ساقی که دلم ز غم هزار ست
 زان می که دواي جسم زار ست
 افسرده چراغ لاله زار ست
 زینت ده بسزم روزگار ست
 پیرايه ده جمال یار ست
 چشمان نگار در خمار ست
 در حفظ گل و سمن بکار ست
 آن لاله که در چمن به بار ست
 سیراب چو لاله بهسار ست
 آن دل که رهین انتظار ست
 مرغی که مقیم شاخسار ست
 اشکم که روان بجوی بار ست
 از خون دلم برخ نگار ست
 چون لاله خاطرم فگار ست
 غمگین نشوم که در گذار ست
 پیوند محبت استوار ست
 چون بر سر مدح شهریار ست
 کش تابع حکم روزگار ست
 چون لاله نازه خشک خار ست
 بر مرکب فتح تا سوار ست
 گلزار زمانه شعاع زار ست
 گر خصم یکی و گر هزار ست

آتش بارد بقلب دشمن
بازیست که از صلابت او
زین گونه که خصم یاور تست
در رزم تو گاه عرض دشمن
صد صبح گذشت و بهر غیرت
از خارش ناخن سذمانت
آرایش پرچمِ دلیبران
گردی که ز موکب تو خیزد
این نامه طراز خامه من
کش بارگه شکوه او را
لطفی که کمند جذبۀ تو
در راه تو باختن سر و جان
تو سر بطلب که دوستان را
تو صاحب عهدی رعلی را
مر عمر ترا بقا ضمان باد
در دهر همیشه کام رانی
تا طلس فلک ز گردش مهر
کیفیت حسد تو بادا
آن تیغ که جان و دل شکار ست
خون دل خصم در کفار ست
بر قلبِ عدو زدن چکار ست
سرهایی بریده در شمار ست
خصم تو همان پدای دار ست
روی دل مدعی نگار ست
در معرکه و غنا غبار ست
این دهر شکسته را حصار ست
در مدح کسی سخن نگار ست
نه بختی چرخ زهر بار ست
در گردن جانم استوار ست
در فود بلا کشان چه کار ست
در بندگانیت همین قرار ست
از بندگان تو افتخار ست
تا گردش چرخ را مدار ست
این حسن عطای کردگار ست
گه تیوه و گاه در نگار ست
زان نشاء که حاملِ خمار ست

* وله في الغزل *

یوسف رفتند ما باز بصد ناز آمد

مصر را داد رواجی و دیگر باز آمد

چغد و پیرانه نشین گشت و زغن دشت طلب
که بتاراجِ عدو چنگل شاهباز آمد
کوکب تیره ما روشنی مهر گوفت
شام انچام مرا نوبتِ آغاز آمد
مطرب از نغمه اثر مردها وصل آورد
این نوا باز بگوشم ز لب ساز آمد
آبروی کرم و راضع مـردی و سخا
لله الحمد که آخر بصد اعزاز آمد
بدل مردها ما داد روان همچو مسیح
خان خانان که ازین راه باعجاز آمد
تا رخس شمع شبستان محبت گردید
نظر از دیده چو پروانه به پرواز آمد
خازن گنج وفا شد دل سودا زده ام
ای خوش آن کس که علی محرم این راز آمد

میان دولت خان لودی افغان

میان دولت خان لودی از طایفه افغان ست - و جماعه افغان
در هندوستان شجاع و دلیر و متهور و بی باک اند - و صاحب داعیه
می باشند - و کثرت و جمعیت تمام نیز دارند - و در اکثر بلاد هندوستان
بتخصیص پنجاب و حوالی کابل و آن حدود ساکن می باشند - و صاحب
داعیگی ایشان از تواریخ هندستان خصوصاً تاریخ اکبری معلوم می شود -
و بعضی از ایشان نیز لوای سلطنت برافراشته اند - و بغی و طغیان شیرخان

افغان با جنت آشیانی محمد همایون بادشاه و حرام خوری او اظهار
 من الشمس است - بتفصیل آنها نمی پردازد - و میان دولت خان
 برخلاف افغانه در حقیقت و وفاداری بیمثل روزگار بوده - و درمیانه مردم
 عالم علم است - چنانچه از اول عمر تا بآخر بشرف ملازمت و وکالت این
 سپه سالار مشرف بوده - و در اکثر فتوحاتی که این ممالک ستان نموده
 شریک و سهیم بوده است - بلکه بسرکردگی و تدبیر او بوده - و در جمیع
 امور رأی رزین او را قوی و مطابق میدانسته اند - و در ضمن فتوحات این
 ممالک ستان همه جا ذکر دستبردهای ایشان شده - و الحقیق از دلیران روزگار
 و شجاعان نامدار بوده - معامله شجاعت و دلیری او بغایتی بوده که
 متوجه تحریر آن شدن بغایت دشوار است - و سپاهیان هندستان و امرا
 و اعیان بشجاعت او قایل گشته اند - و ازین رهگذر نام نامی خود را مشهور
 عالم ساخت - و در این دو سه مصاف که ذکر میشود کار رستم نموده - از
 جمله در وقتی که این سپه سالار متوجه فتح سند بود و او را با سه هزار کس
 بمدد جمعی که بمنحصراً قلعه سیاهوان گذاشته بودند فرستاده بودند -
 و در راه بمیرزا جانی پادشاه سند که زیاده از ده هزار کس با او همراه بود
 برخورد با او مصاف داده شکست داد - و مظفر و منصور شد - که
 هیچ یک از سلاطین زمان این قسم فتحی نه نموده اند و نخواهند نمود -
 و حقیقت این مصاف چون در فتح سند در احوال سپه سالار بتفصیل
 مذکور است بایراد آن درین جا نمی پردازد - دیگر در وقتی که میانگ
 سهیل حبشی و این سپه سالار در حوالی احمد نگر در کنار رود گنگ
 مصاف افتاد - مردانگی و شجاعت و دست بردهای که او نموده برای
 هیچ یک از بهادران روزگار نیست - و در دیگر مصافها سرداری و دلوری
 نمایان نموده - و بتفصیل آنها اگر پردازد طول تمام خواهد داشت - و اکثر

اوقات این سپه سالار ذکر دلاوری و مردی آن دلاور را در مجالس و محافل می نماید - و در همت و اهلیت و از خود گذشتگی بی مثل و مانند بوده - و تعریف و توصیف او همی قدر بس است که اکثر مستعدانی که در ملازمت این سپه سالار می بوده اند مثل ملاشکیبی اصفهانی و نظیری نیشابوری و عرفی شیرازی و یولقلی بیگ انیسی در صحبت او می بوده اند - و با او بسرمی برده اند - و بوسیله او رعایت‌های کلی کلی ازین سپه سالار یافته اند - و همگی مدح او گفته اند - از انجمله یولقلی بیگ در مثنوی که در مدح این سپه سالار گفته این ابیات در وصف میان مومنی الیه گوید -

* ابیات *

بدولتخان که دولت خانۀ اوست می بهرام در پیمانه اوست
 چو عزم کین کند برق یمانیست چو حزم آئین کند فاروق ثانیست
 و در هندستان بطریقی علم گشته که اگر صد هزار دولت خان نام بوجود آید
 و پا آمده باشند دولت خان مطلق که گویند مطلب اوست - و قاعده‌های
 نیکو و ضابطه‌های پسندیده در ایام وکالت درین سرکار گذاشت - و بهترین
 چیزها که در روی روزگار بیدار گذاشت آنست که مثل نواب نامدار
 مملکت مدار رکن السلطنه خان جهان که امروز بمنصب پنج‌هزاری
 و خطاب فرزندی از جانب پادشاه سرفراز است و از جمله شجاعان
 زمانست خلف صدقی بوجود آورده - و در ایامی که این شجاع نامدار
 در ملازمت سپه سالاری بامر وکالت سرکار عالی مشغول بود نواب خان
 جهان نیز در ملازمت پدر بزرگوار در خدمت و ملازمت ایشان می بود -
 و همیشه منظور نظر تربیت این سپه سالار بود - و فرزند خوانده بود -
 و این رتبه و حالت از رهگذر پسر می میان دولت خان نیافته بلکه از توجه
 و تربیت این سپه سالار یافته - و اگر از پسر می دولت خان هم یافته باشد از

برکت تربیت ایشانست - و می گویند که در روز تولد ایشان این سپه سالار خود متوجه شده منجمان اختر شناس دقیقه فهم را حاضر ساخته زایچه طالع او را ملاحظه نمودند - و یقین عالمیان شد که بدولت عظیم سرافراز خواهد شد - و این فرخ (۱) مولود را بفرزندی سرافراز ساختند و پیر خان نام نهادند - و الحق امروز مثل وی شجاعتی و نامداری نیست و خان جهانی را باستحقاق گرفته - و بهترین آداب و قواعد او این که حقوق سابق را منظور داشته بدستور اول در خدمت و تعظیم این سپه سالار بتقصیر از خود راضی نمیشود - و این شیوه مومی الیه در نظر جهانیان بغایت پسندیده است - و اوصاف این پدر و پسر نوشتن طولی تمام دارد - بهمین جهت اختصار نمودن را اوی دانست - چراکه در هیچ وادی نظیر و ثانوی خود ندارد - بتخصیص وادی شجاعت و آثار - و نام پدر باوجود تقرب پادشاه و منصب پنج هزاری پسر بجهت وکالت این سپه سالار درمیانه مردم بیشتر سایر و دایرست - و اوصاف حمیده میان دولت خان در هند بیشتر مذکور میشود - و حقا که بر حال او رشک است که در زمان حیات خود در خدمت صاحب وای الذممت خود باین طریق معزز و معتبر بوده است - و بادای حقوق نعمت جان سپاریها کرده - و نام صاحب خود را بلند گردانیده - و مثل خان جهان خاف سلفی بیادگار گذاشته - و در معات نیز نام نامی او بخیر عالم گیرست - و بتاریخ سبع و الف در برهانپور خاندیس در گذشت - و در همان جا بر آسوده - و فرزند نامدارش اعنی نواب خانجهان عمارتی عالی و بافی متعالی در کمال صفا و نزاهت بر سر مقبره ایشان ساخته که معلوم نیست که در هندوستان این قسم مکانی و عمارتی

(۱) در نسخه ب " و این فرخنده مولود را بشرف خطاب فرزند سرافراز ساختند " مرقوم است ۱۲ *

بهم رسد - و الحال سیرگاله اهل برهانپور ست - و مردم ازان مکان شریف از برکت این خان زمان و آن مغفرت پناه معظوظ و بهره مند میگرددند - و پوره فیز دران حوالی بنا نموده بلودی پوره موسوم ساخته - امید که الله تعالی از تقصیرات او درگذرد - و این عالیشان را سالها بداران بماند و جوده *

میرزا حسن علی بیگ

جناب میرزا حسن علی بیگ فرزند خلف مقصود آقای اوملو ست که سالها در دار السلطنه هرات در ملازمت محمد خان نکلو و قزاق خان برادر او در کمال تقرب و اعزاز بوده - و احوال محمد خان در اکبرنامه از فرمانی که شاه طهماسب والی ایران در باب توجه نواب جنیت آشیانی محمد همایون پادشاه باو نوشته و شیخ ابو الفضل بجنس ثبت نموده ظاهر ست - و خدماتی که آن ایالت پناه بابن پادشاه جنیت مکان نموده مشهور عالم است - القصة مقصود آقا بسببی که بر راقم ظاهر نیست بهندستان آمده با میرزای مومی الیه در ملازمت این سپه سالار برمی بردند - تا آنکه در محاربه که در آلود مقصود آقا را با راجپوتان دست داد - با وجود پیریها دران مصاف جوانیها نمود و داد مردی و مردانگی داد چنانکه طرفین عبرت گرفتند - و اکثری از راجپوتان را بقتل در آورد - و در آخر که مظفر و منصور شده بود یک نفر از بقیه السیف راجپوت برجه بر ایشان زد - و خود جان نثار شده فرزند خلف خود اعنی میرزا حسن علی بیگ را باین سپه سالار سپرد - و طایفه اوملو از جمله طوایف مشهور قزلباش ست - و بمزید جمعیت و تقرب بادشاهان ایران بتخصیص سلاطین ذی شان صغوبه ممتاز و مستثنی اند - و جد و آبی عظام کرام او درمیانه آن طایفه معزز و مکرم بوده اند - و بتقدم و پیشوائی